

# سخنرانی علی اکبر صادقی

سخنرانی  
علی اکبر صادقی رشاد



## اشاره:

«مجموعه‌ای از گزاره‌ها و آموزه‌ها که به دو قسم بایدها و شایدها تقسیم می‌شود و مجموعه گزاره‌ها و آموزه‌های سازوار که با ایحای نبوی و هدایت فطری عقلانی برای تمهید کمال و تأمین سعادت بشر، به او ابلاغ شده است.»

پس دین هم دارای گزاره‌هایی است که از هست‌ها خبر می‌دهد و هم حاوی آموزه‌ها و دستوراتی می‌باشد. منبع دین، وحی و عقل است. غرض از ایحا و هدایت عقلانی، تمهید کمال بشر و تأمین سعادت انسان است. مجموعه گزاره‌ها و آموزه‌هایی که آن‌ها را دین می‌نامیم، سازوار نیز هستند.

تعریف فی الجمله دموکراسی که با

نوشته‌ای که پیش رو دارید، متن سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر صادقی رشاد است که در نشست چهارم کانون گفتمان دینی ایراد گردیده و با اندکی ویرایش و تلخیص، تقدیم می‌گردد. در پایان از طرف مخاطبان سؤالاتی درباره موضوع سخن مطرح شده که توسط سخنران محترم پاسخ داده شده است.

\* \* \*

قبل از طرح اصل مبحث توضیحاتی را در سه زمینه بیان می‌کنیم: ۱- چیستی دین ۲- تعریف فی الجمله دموکراسی ۳- چیستی سیاست  
دین را با این عبارت تعریف می‌کنیم:

مصادیق گوناگون این عنوان بسازد عبارت است از: «نقش آفرینی ارادهٔ جمعی در ادارهٔ اجتماع.»

از آن جا که بحث رابطهٔ دین و دموکراسی در بستر سیاست قابل طرح است، سیاست و چیستی سیاست را هم تعریف می‌کنیم:

«تدبیر امر اجتماع را سیاست گویند» اما باید توجه کرد که این تدبیر امر اجتماع، متضمن تصوّر در امور شخصی آحاد نیز هست که این دو ملازم با کسب قدرت است. به طور خلاصه می‌توان در همان تدبیر امر اجتماع، آن وجه اجتماعی را سیاست بنامیم و لی نمی‌توان به این نکته توجه نداشت که در بحث سیاست، تدبیر امر اجتماع به گونه‌ای نیست که هیچ وقت با امور شخصی آحاد جامعه اصطکاک و تماس نداشته باشد؛ بلکه متضمن تصرف در امور آحاد جامعه نیز می‌باشد و لازمهٔ تدبیر و تصرف آن است که قدرتی تحصیل بشود اما این که این قدرت چگونه باید تحصیل شود؟ در این جا است که مسئلهٔ دموکراسی مطرح می‌شود.

ما طلاب در جای جای مباحث فقهی آموخته‌ایم که اول از این جا شروع کنیم که اصل اولی چیست؟

اگر سیاست عبارت است از تدبیر امر اجتماع که متضمن تصرف در امور شخصی مردم است، سؤال می‌شود آیا کسی حق دارد که در امور مردم تصرف کند؟ آیا کسی حق تصرف و سلطهٔ مُحِقّانه دارد یا خیر؟ اصل اولی این است که احدی بر احدی سلطه ندارد و به تعبیر خود ما، اصل اولی این است که کسی بر کسی ولایت ندارد.

اگر بنابراین باشد که کسی بر کسی سلطه پیدا کند و در امر دیگری تصرف کند، این نیازمند به مجوز است و باید به نحوی توجیه بشود. چرا کسی یا طبقه‌ای یا گروهی حق دارد که در امور و شؤون دیگری تصرف کند؟ این که چگونه این حق پیدا می‌شود و منشأ این مجوز چیست، می‌شود مسألهٔ مشروعیت و بحثی که به مبنای مشروعیت معروف است، همین مسأله است که چرا کسی مجاز و مُحَقّ به اعمال قدرت و تصرف در امور دیگری می‌شود؟ پاسخ به این چرا، همان مبنای مشروعیت است.

واژه مشروعیت در این جا یک اصطلاح در علوم سیاسی است و با آنچه که در فقه و علوم حوزوی مطرح است، متفاوت است و شاید گاهی با هم جمع

آیا رأی بشر تمام علت است یا جزء علت یا شرط علت است؟ مجموعاً وقتی رأی، انتخاب و عقل بشر را در اعطاء، تجویز و اعمال حق دخیل بدانیم، اجمالاً می‌توان گفت که نوعی دموکراسی اتفاق افتاده است.

پاسخ دوم به این معضل این است که انسان از آن جهت که انسان است و جمع از آن جهت که صاحب اراده جمعی هستند، دخیل و سهم در اعطای این حق و اعمال این قدرت نیستند. مسأله به ورای اراده بشری باز می‌گردد و مشروعیت می‌بایست از ناحیه آفریدگار بشر و خالق هستی که مالک هستی نیز هست و چون خالق است، قهراً مالک است پس قهراً مالک نیز اوست و می‌بایست او اعمال اراده کند و اراده او باید تحقق پیدا کند.

مکانیزم و ساز و کار تحقق اراده الهی باید تبیین شود که چگونه است؛ ولی اصل، آن است که اراده الهی و ولایت مشروع الهی باید تحقق پیدا کند.

پس دو نگاه و گرایش در پاسخ به حل مسأله اصل اولی طرح شد:

- ۱- ولایت مشاع بشری مبتنی بر قرارداد؛
- ۲- ولایت مشروع الهی مبتنی بر وحی که از آن، عقل نیز مشروعیت پیدا می‌کند. بعد

بشوند و در مورد یک مسأله بگوییم که هم مشروع به معنای سیاسی است و هم مشروع به معنای فقهی.

برای این که ابتدا معضل اصل اولی را در این جا حل کنند، مبتکران - به خصوص در سده‌های اخیر - آگاهانه به سرغ راه حل رفته‌اند. پیشینیان، چه بسا چندان به این جهت توجه نداشته‌اند؛ مثلاً در دموکراسی کلاسیک یونانی پنج قرن قبل از میلاد، نشانه‌هایی از توجه و بصیرت و خودآگاهی نسبت به تصمیم‌گیری وجود دارد؛ اما طی سده‌های اخیر، این مسأله شفاف‌تر و آشکارتر شده است.

در این که برای حل مسأله اصل اولی چه راه حلی را باید پیدا کرد و وضعیت ثانوی را چگونه حل کنیم؟ دو گرایش، به این دو پرسش پاسخ داده است. یک گرایش به سمت نوعی ولایت و حق سلطه مشاع بشری رفته است که مبتنی بر قرارداد است بدین صورت که حق سلطه به بشر، براساس مشاع داده شود و به نحوی خود بشر، منشاء احقاق و اعمال این حق و منشاء صدور این جواز باشد.

این سؤال که چگونه و تا چه حد بشر دخیل است؟ مدل‌های دموکراسی را می‌سازد.

کسانی که هم به خدا معتقدند و خداوند را خالق می‌دانند و هم رب و در عین حال معتقدند که بدون دخالت خدا و با تشخیص و اراده جمعی بشری باید زندگی‌مان را اداره کنیم، یک حلقه مفقوده‌ای وجود دارد و آن حلقه این باور است که خدا خالق است و قهرأ مالک و مَلِک هم اوست و او باید تدبیر کند. اگر چنین است، چگونه می‌گوییم که خدا را می‌توانیم کنار بگذاریم و به جای خدا محوری، انسان‌مداری را پیشه کنیم؟ یک نوع تعارض در این جابین دو دیدگاه است: دیدگاه اول این است که خداوند خالق و مالک و مَلِک است.

دیدگاه دوم آن است که ما خودمان مالک خودمان هستیم و خودمان خود را اداره خواهیم کرد. اصولاً تصوّر این که اراده اجتماع و شؤون، براساس اراده بشری ممکن است کاملاً با اراده الهی مطابقت کند، یک احتمال بعیدی است. آرمان و ارده بشری چون آمیخته به جهل از سویی و جهل از سوی دیگر است، لاجرم با اراده الهی تعارض پیدا می‌کند، چون تشخیص بشر، دقیق و کامل نیست و گرفتار جهل است و مصلحت، کمال و سعادت خود را به تمام نمی‌تواند تشخیص

توصیف خواهیم کرد که رأی بشری در جاهایی مشروعیت پیدا می‌کند. ولی عقل و رأی اگر بنا باشد که سهمی و نقشی را به عهده بگیرند، در این جا تابع وحی هستند. نقدها و اشکالاتی بر منظر نخست که می‌گوید منشأ مشروعیت، قدرت و حاکمیت، اراده انسان‌ها است، وارد شده است.

اگر تئوری‌ها و نظریه‌های گوناگون در مغرب زمین ظهور کرده که بیش از هر جا و دقیق‌تر از هر جای دیگر، در همان جا نقد شده است؛ بنابراین، نظریه دموکراسی، بهتر و بیش‌تر از هر جای عالم، در مغرب زمین مورد نقد قرار گرفت. بنده برای نمونه، اشکالاتی را در زمینه‌های مختلف، عرض می‌کنم که اگر بنا باشد، بگوییم: منشأ مشروعیت فقط اراده مردم (توده‌ها) است، در این صورت چه مشکلاتی پیش خواهد آمد؟ در این جا یک سلسله اشکالات نظری، فلسفی، فقهی و حقوقی مطرح می‌شود و یک سلسله مشکلات عملی روی می‌دهد.

بعضی از این اشکالات، بر پایه بعضی پیش فرض‌ها و اصول موضوعی است که ممکن است کسی در آن‌ها تردید کند. از جمله اشکالات این است که در مقابل

می‌توان ولایت نهاد که در این جا بگوییم به اراده ما رهبر شده است و منشاء رهبری ما هستیم. در این صورت، آیا او وکیل ما خواهد بود یا ولی ما؟ آیا بین وکیل و ولی، ولایت و وکالت تفاوت ماهوی نیست؟ وکالت مگر عقد نیست؟ و آیا ولایت از عقود است؟ ماکاری به درستی و نادرستی نداریم. ولی اگر بگوییم: مبنا و منشاء، اراده و رأی ما است نه وحی و تنفیذ الهی، در این صورت دیگر تعبیر به ولایت صحیح نیست. باید به همان وکالت تعبیر کرد.

اشکال سوم، اشکال فقهی - حقوقی می‌باشد. از آن جا که هیچ گاه رأی و اراده جمعی، شامل مؤلّی علیهم نیست و شمول عرضی ندارد؛ یعنی همه افراد هیچ گاه بر چیزی متفق نمی‌شوند، در نتیجه همیشه عده‌ای و غالباً اقلیت بر اکثریت سلطه پیدا می‌کنند. طی سال‌های اخیر پر حجم‌ترین حضور مردمی در یک امر ارادی جمعی و گزینش در ایران، سه سال پیش اتفاق افتاد؛ یعنی، انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران که قریب به سی میلیون نفر شرکت کردند و نسبت این سی میلیون نفر به کل جمعیت کشور، کم‌تر از ۵۰٪ بود. کمتر از ۵۰٪ آحاد ایرانی در این عمل ملّی حضور پیدا کردند و بیست و یک میلیون نفر به یک

دهد و این بازار آشفته نظریه‌ها و فکرها در جهان و تاریخ، گواه زنده این ادعا است. از آن جا که جهد، منفعت طلبی، خودخواهی، خودبینی و بسیاری کساستی‌ها و نارسایی‌های درونی و خصلتی بشر، مانع دیگری است که اگر حق را هم تشخیص داد، اعمال کند و نوعاً جهل و جهد، بشر را به سوی مقابله با اراده الهی می‌راند؛ بنابراین، نمی‌توان این احتمال را جایگزین کرد که از خدا بپزیم و به نحوی اراده کنیم که تشخیص و تدبیر ما با اراده الهی در تعارض نباشد. این را از آن جهت عرض کردم که دیدگاهی می‌گویید: درست است که خدا خالق و مالک و مَلِک است ولی خدا کار را به ما وا گذاشته است و این که خداکار را به ما وانهاده است، اگر به راستی امر و شؤن دنیوی ما را به ما نه به عنوان یک مسلمان معتقد و ملتزم وانهاده باشد، آن تعارض رخ خواهد داد.

اشکال دوم که بیش‌تر فقهی است،<sup>۲</sup> این است که مثلاً اگر بنابراین باشد که در یک مسأله مشخص مثل رهبری، منشأ مشروعیت سلطه، حکومت و قدرت که به دست رهبر سپرده می‌شود، فقط اراده و انتخاب انسان‌ها باشد، آیا نام این را در فرهنگ دینی ما یا ادبیات سیاسی - اسلامی،

شخص رأی دادند که رأی خوبی هم بود.<sup>۳</sup> حدود ۱۳ از جمعیت ایران رأی دادند و این مسأله حتی در قیاس با دیگر کشورها، خیلی کم اتفاق می افتد. نسبت افراد حاضر در رأی گیری و موافق که واجد شرایط هستند، همواره در اقلیت است نسبت به کسانی که حاضر نیستند و در رأی گیری غایب هستند. سؤالی که مطرح می شود این است که به لحاظ فقهی، اگر منشاء مشروعیت در مقوله رهبری که در یک افق بالاتری است و دارای اختیارات بیش تری است مطرح شود چه؟ اگر بنا باشد که منشاء مشروعیت، فقط اراده مردمی و انسانی باشد، اکثرأ یا همیشه اقلیت بر اکثریت مسلط می شوند؛ به این معنا که یک اقلیت، یک فکر و یک مکتب و نظام یا یک فرد را پشتیبانی می کنند، قدرت را به او می سپارند و او اعمال قدرت می کند در حد صد در صد مردم. آیا به لحاظ فکری می توان این را مطرح کرد که اقلیتی حق داشته باشد برای اکثریتی تصمیم گیری کند؟ و اگر بنا بر این باشد که مردم منشأ باشند و اعطای حق کنند، حقی را که دارند، می توانند اعطا کنند اما

«ذات نیایافته از هستی بخش  
کی تواند که شود هستی بخش؟»  
مردم که بعضی از حقوق و اختیارات را ندارند. (در این جا به لحاظ فقهی بحث می شود.) می توان ادعا کرد که کار فقهای ما در خصوص منصب قضا به نحو افاضی و تفویضی از شأن فقهای واجد و جامع است و اجماعی می باشد. این را می توان اعطا کرد و هم چنین شأن قضا که شأن فقهی است و مردمی نیست. اگر بنا باشد که منبع مشروعیت، اراده مردم باشد، آنچه حق آن ها است و در اختیار آن ها است، آن را می توانند تفویض کنند اما در مورد شأن قضا چه؟ آیا مردم می توانند آن را به حکومت تفویض کنند، در حالی که آن را ندارند؟ از این جور شوون، کم نیست. مردم فرد فرد یا جمعی، فاقد چنین حقی هستند که بخواهند آن حق را به کسی تفویض کنند تا او وکیل بشود یا - با تسامح - ولی آن ها. در این جا مشکلات اجرایی قضیه کم نیست. یکی از دلایل این که دموکراسی مدل های مختلف پیدا می کند، این است که مشکلات اجرایی دارد و در اجرا به صورت دیگری در می آید و عملاً یا نخبگان هستند که سرنوشت امر در دست آن ها است یا احزاب یا رسانه ها و کم اتفاق

پارلمانی مثل ژاپن - حکومت دموکراتیک دارد و کسی نمی‌گوید که استبدادی است و امریکا هم دارای یک نظام ریاستی است و رئیس جمهوری در رأس هرم قدرت است و در قانون اساسی آن‌ها اختیارات رئیس جمهوری بیش از اختیارات ولی فقیه در جامعه‌ما است. ولایت هم با رئیس جمهوری است. نظام آن‌جا نیز نظام دموکراتیک تلقی می‌شود. در انگلستان هم که فاقد قانون اساسی مکتوب است و نظامی سلطنتی و مشروطه می‌باشد، کسی نمی‌گوید که نظام و حکومت آن، دموکراتیک نیست. به مصر که یک نظام جمهوری با یک پیشینه سوسیالیستی است و به تمام حکومت‌هایی که مارکسیست‌ها به عنوان جمهوری‌های دموکراتیک خلقی در کشورهای مختلف به وجود آورده‌اند، می‌گویند دموکراتیک. ما می‌توانیم بگوییم که مخالف دموکراتیک لیبرال هستیم که مدعی است انسان منشاء مشروعیت علی‌الاطلاق است و هیچ چیز مرزی برای او نیست، مگر خواهش او. ما نمی‌خواهیم بگوییم مطلقاً مخالف هر نوع و هر الگویی از دموکراسی هستیم. اگر ما بتوانیم با یک تقریر، وحی، عقل و رأی مردم را کنار هم بنشانیم و منشاء تصمیم را تدبیر کنیم، در

می‌افتد که اراده و انتخاب توده‌های مردم منشأ باشد، حتی اگر توده مردم به صحنه بیایند، آفت رأی آفرینی، رأی‌سازی و القای رأی به ذهن مردم از طریق رسانه‌ها و حبّ و بغض‌ها، وابستگی‌های حزبی و چشم‌گیری نخبگان در جامعه، معمولاً سبب می‌شود که این مردم نباشند که انتخاب می‌کنند؛ به فرض اگر هم انتخاب کنند، در این‌جا این احزاب هستند که بعد از انتخاب شدن قدرت را با هم تقسیم می‌کنند، به خصوص اگر جامعه چند حزبی باشد. ولی این که عرض شد، به این معنا نیست که ما مطلقاً مخالف سهم مردم در امر تدبیر جامعه هستیم و بدین معنا نیست که ما هر نوعی از دموکراسی را مردود قلمداد کنیم. دیوید هلد کتابی دارد - که به فارسی هم ترجمه شده - به نام «مدل‌های دموکراسی» که در آن، نه مدل دموکراسی کلاسیک یونانی پنج قرن قبل از میلاد، دموکراسی مستقل و مستقیم، دموکراسی مارکسیستی و تازمان حال، دموکراسی لیبرال<sup>۴</sup> را تبیین کرده است. به لحاظ نظری، الگوهای دموکراسی متنوع است. به لحاظ عملی هم در خارج، دموکراسی با شکل‌های مختلف اتفاق افتاده است. جامعه‌ای با حضور امپراتور - البته با نظام

این صورت می‌توانیم یک دموکراسی اسلامی را تصور کنیم. من در مقاله کوتاهی تحت عنوان نظریه دموکراسی قدسی، همین را توضیح داده‌ام که چگونه می‌توانیم بین عقل، وحی و رأی، سازگاری ایجاد کنیم و در اسلام می‌توان این سازگاری را ایجاد کرد و به تصور بنده، این‌ها با هم سازگار هستند. اگر عقل، همچون وحی، حجت و پیامبر درونی است و اگر ما به تعبیر مرحوم شهید صدر منطقه الفراغ و مباحاتی داریم و در جاهایی مردم و عقلا می‌توانند تصمیم بگیرند، پس وقتی ما این‌ها را کنار هم قرار می‌دهیم، می‌توانیم از چیزی به عنوان دموکراسی قدسی و اسلامی دم بزنیم.

### پرسشی و پاسخ

○ آیا می‌توان دین و دموکراسی را با هم سازگار دانست یا خیر؟ از بیانات شما این‌طور استفاده شده که بعضی مدل‌ها سازگارند و بعضی دیگر خیر؛ حال چگونه می‌توانیم این دو مقوله را با هم جمع کنیم؟

● هر دینی با دموکراسی سازگار نیست. دینی که جامعه‌گرا نیست، طبعاً نه تنها با دموکراسی بلکه با هیچ چیز نمی‌تواند سازگار باشد و دموکراسی که انسان‌مدار و مبتنی بر اومانیزم است، با دین

که اساس آن خدا‌مداری است، هرگز نمی‌تواند سازگار بیفتد اما اگر دموکراسی را ساختاری و رفتاری تعریف کنیم - نه ماهوی - در این صورت می‌توانیم آن را با دین سازگار کنیم؛ به این معنا که دموکراسی نه به مثابه ماهیت و مبنای حکومت بلکه به مثابه روش حکومت تلقی شود، که در این صورت حکومت دینی می‌تواند دموکراتیک باشد. بنده معتقدم که قانون اساسی ما، الگوی مناسبی برای همین جریان است. در عین وجود پارلمان و انتخاب رئیس جمهوری از سوی مردم و دخالت مردم در گزینش رهبر، باز نظام ولایی است.

مردم برای انتخاب رهبر حضور پیدا می‌کنند اما در تأمین شرایط، رأی مردم منشأ مشروعیت نیست؛ بلکه شرط ولایت است؛ در این صورت ما می‌توانیم رأی، نظر و انتصاب را با هم جمع کنیم؛ البته خود این، احتیاج به تبیین دارد.

○ قید سازگار در تعریف دین را توضیح دهید؟

● عناصر دین با هم سازگار هستند؛ به این معنا که ما اگر چیزی به نام عقاید داریم که بنده به اصطلاح ادبیات روز از آن‌ها به عنوان گزاره‌ها تعبیر کردم و اگر



مطرح نشود، سه - چهار نمونه نقد راجع به دموکراسی لیبرال نقل کردم که فقط اراده توده‌ها را منشأ مشروعیت، تشخیص و تدبیر می‌داند. اگر دموکراسی لیبرال مبنا باشد، طبعاً در مقام قانون‌گذاری و تدبیر، بین دین و دموکراسی نمی‌توان جمع کرد اما اگر دموکراسی را به عنوان یک روش تلقی کنیم و در واقع به یک نوع دموکراسی ساختاری و رفتاری معتقد شویم، دیگر اشکال پدید نمی‌آید.

هفت مسأله، مجموعه مسائل نظری سیاست و حکومت را تشکیل می‌دهد: ۱ - فلسفه سیاست ۲ - اهداف سیاست ۳ - احکام سیاسی ۴ - اخلاق سیاسی ۵ - برنامه سیاست (حکومت) ۶ - سازمان ۷ - آیین و روش.

فلسفه چون سخن از هست دارد و راجع به هستی صحبت می‌کند، طبعاً رأی‌گرفتنی نیست؛ مثلاً وقتی این لیوان روی میز موجود است، اگر همه رأی بدهند که موجود نیست، منشأ اثر نیست. بنابراین، در مباحث فلسفی سیاست، رأی نمی‌تواند تأثیرگذار و نقش‌آفرین باشد. لذا در این جا این وحی و عقل است که در تشخیص مبانی سهم دارد و رأی مردم، صرفاً در انتخاب مکتب نقش‌آفرین است. رأی در

چیزی به نام اخلاق داریم که اصطلاحاً ارزش‌ها یا آموزه‌های ارزشی می‌گویند و اگر دسته دیگری به عنوان آموزه‌های دستوری داریم یعنی احکام، مجموعه این‌ها با هم سازگار هستند و اگر این مجموعه، ارکان و اجزای دین سازگار نباشد، در این صورت برای استدلال بر صحت و حقانیت حکومت، مشکل داریم. ما براساس توحیدی که معتقد هستیم حکومت دینی را اثبات می‌کنیم یعنی، ادعای حکومت دینی مبتنی بر یک سلسله باورهای کلامی و فلسفی است و ما نمی‌توانیم در باورهای مبنایی و زیرساختی (عقاید) به چیزی معتقد باشیم که در عمل و احکام به آن ملتزم نباشیم. التزام به مجموعه احکام سازگار با عقاید است که دینی شدن حکومت را محرز می‌کند.

○ دین موضوعی است که فقط فقیهان و متکلمان و کسانی که صاحب تخصص هستند، می‌توانند از آن بحث کنند و قوانین آن را استخراج کنند؛ در حالی که دموکراسی، نظریه اکثریت را فقه لازم‌الایتناع می‌داند؛ چه طور می‌توان این دو را جمع کرد و رابطه‌ای بین این دو برقرار نمود؟

● بنده ابتدا برای این که این اشکال

فلسفه سیاست، مقام رفیعی دارد. در مسأله اهداف هم قریب به همین معنی است. اهداف در سه سطح قابل تعریفاند: نهایی، میانی (طریقی) و ابزاری. اهداف میانی و ابزاری مانند تأمین سعادت انسان؛ اهداف میانی و ابزاری مانند تحقق عدالت؛ و اهداف میانی و ابزاری مانند تحقق توسعه در یک جامعه. در اهداف نهایی چون اهداف، جزئی از فلسفه سیاست است، در این جا باز وحی است که حرف آخر را می زند اما در مسأله ابزاری مثل توسعه، این به مردم باز می گردد و در این طور قضایا، رأی مردم کارساز می شود.

احکام نیز سه دسته هستند: ۱ - مَصْرُحات (نصوص) ۲ - مستنبطات (احکام مستتری که با اجتهاد می توان آن ها را استخراج کرد). ۳ - مباحات و حوزه های مسکوت و منطقه الفراغ. محور سوم (مسکوتات) میدان رأی مردم است و منبع دو محور اول و دوم، وحی و عقل در کنار هم است. اخلاق هم همین طور است. ولی در حکومت دینی، سه جا میدان برای مردم باز می شود، که آن جاها و زنة مردم سنگین تر می شود: ۱ - برنامه ۲ - سازمان ۳ - روش و آیین.

بنده در مراجعه به کتاب حکومت

اسلامی امام علیه السلام دیدم که ایشان تصریح کرده اند که مجلس و پارلمان در حکومت دینی، مرجع برنامه ریزی است؛ نه قانون گذاری. اگر هم در ظاهر مجلس را مرجع قانون می دانیم در واقع کار آن تطبیق بر شرع است و اگر مرجع قانون گذاری خارج از شرع باشد، در آن صورت، مسأله تعارض مطرح می شود. در مقام برنامه ریزی، رأی و نظر میدان دار است. در سازمان قانون اساسی ما، رئیس جمهوری و نخست وزیر بود. آیا بعد که نخست وزیر حذف شد، دیگر حکومت دینی نیست؟ چگونه ما حکومت را ساختار و سازمان بدهیم؟ این کار، کار مردم و علوم است؛ البته نمی تواند معارض با مبانی دینی باشد. بنابراین، هر سازمانی با حکومت دینی نمی سازد؛ مثلاً جوهر ولایت را نمی شود از حکومت حذف کرد؛ یعنی، ما باید ذاتیات حکومت دین را از عرضیاتش جدا کنیم که یکی از آن ها ساختار است. این که ما اکنون تفکیک قوا را به سه قوه پذیرفته ایم، وقتی مطرح شده است و دیگران پذیرفته اند، ما هم پذیرفتیم و به سه قوه هم تفکیک کردیم. اگر کسی به همان دلایل استدلال کند که تفکیک قوا باید به دو قوه یا چهار یا پنج قوه باشد، آیا حکومت

رهبری که فرمودند: «مردم سالاری دینی و اسلامی» در واقع به نظر بنده تعریفش همین است.

○ **دموکراسی دینی و دموکراسی ای که روشن‌فکران غربی می‌گویند، در کجا مشترک و در کجا مغایرند؟**

● **غربی‌ها می‌گویند: انسان، محور و مدار است و خواهش‌های انسان است که منشأ تصمیم‌گیری و مشروعیت می‌شود و خدا و دین نمی‌بایست در امور دنیوی سیاست دخالت کنند. سکولارها هم گاهی معتقدند که دین باید در مسائل دنیوی و اجتماعی دخالت کند ولی در مسائل سیاسی نباید دخالت کند مثلاً مؤسسات خیریه مجاز هستند حکومت‌ها را کمک کنند؛ یعنی، مؤسسات دینی در امور دنیوی و اجتماعی مردم دخالت می‌کنند. ولی دین نباید در سیاست دخالت کند. این در حالی است که اگر دموکراسی را الهی، دینی و قدسی تلقی کنیم، در این صورت ساختار و قالب حکومت، دموکراتیک ولی محتوا و مضمون آن، اسلامی است.**

تعبیری که استاد مطهری در تبیین جمهوری اسلامی دارند، تعبیر بسیار دقیقی است و فکر می‌کنم که این می‌تواند تعبیری از دموکراسی قدسی باشد؛ ایشان

دینی باطل خواهد شد؟ بنده معتقد بر بیش از سه قوه هستم و معتقدم به همان دلایل که می‌بایست مثلاً قوه مقننه از دسترس و دایره تصرف قوه مجریه خارج باشد،<sup>۵</sup> قوه قهریه نیز نباید در ید قوه مجریه باشد. نباید ارتش و نیروی نظامی در ید قوه مجریه باشد و به همان دلیل، قوه فرهنگی باید خارج از این سه قوه باشد؛ چون فکر ساز و رأی ساز و فکر پرداز است. پس فرهنگ در اختیار هیچ یک از سه قوه نباید باشد. چه اشکالی دارد که طلبه‌ای بگوید: با همین استدلالی که ذکر شد، ما تفکیک قوا را قبول داریم اما به پنج قوه؛ این ایرادی ندارد یا این که نظریه‌ای بگوید که تفکیک قوه‌ها علی‌الاطلاق غلط است؛ زیرا اگر این سه قوه صد در صد از هم مستقل باشند؛ چگونه ارتباط و مناسبات این‌ها تعریف می‌شود و بعضی نظریات جدید می‌گویند باید یک رکن دیگری وجود داشته باشد که بر این سه، نظارت کند که در هم دخالت نکنند و این‌ها را به هم ربط بدهد. این همین الگوی ولایت فقیه است؛ بنابراین، مردم در شؤونی از قسمت‌های جامعه حضور پُر رنگ یا کم رنگ دارند. در این صورت، بین دین و مردم سالاری می‌توان ارتباط برقرار کرد و این تعبیر مقام معظم

آن‌ها چیست؟ بنده تصور می‌کنم که بعضی از این واژه‌ها در زبان افراد مختلف، در معانی کاملاً متعارض به کار می‌رود.

اگر کسی مردم سالاری را به این معنا به کار ببرد که این مردم هستند که سالار و سرورند و هر چه بگویند باید اطاعت شود، این با دین‌داری قابل جمع نیست. مطمئناً وقتی این تعبیر به زبان مقام معظم رهبری و بعضی علما جاری می‌شود، به این معنا نیست و قرینهٔ پسوند دینی، دلیل بر این مدعا است. اگر مردم سالاری در چارچوب دیانت مطرح شود و بدین گونه تبیین شود که دین عقل را حجت می‌داند و برای او سهمی قائل است و نیز عرصه‌هایی را برای مردم باز گذاشته است و بعضی از عرصه‌های انسان را در خود نگه داشته است قطعاً مشکلی نخواهد داشت. ولی اگر مردم سالاری را به معنای لغوی استعمال کنیم و پسوند دینی را در پی آن نیاوریم، قابل دفاع نیست.

○ اگر ما برای فقه حداکثری قائل بشویم؛ یعنی معتقد شویم ما لائص فیه در دین نیست و به هر حال یا نص داریم یا نص خاص و در تمام حالات و رفتار انسان، به نحوی می‌توانیم احکام آن‌ها را از شریعت استنباط و استخراج کنیم؛ در این صورت

فرمودند: «حکومت اسلامی در محتوا، دینی در قالب، جمهوری است.»

○ آیا نظام مبتنی بر ولایت فقیه به ویژه با توجه به نظریهٔ انتصاب، با دموکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم تمانع و تنافی ندارد؟

● به یک معنا تنافی دارد و آن این که دموکراسی را حکومت مردم بر مردم علی‌الاطلاق تلقی کنیم؛ یعنی، همهٔ شؤون حکومت در اختیار مردم باشد. این با ولایت نمی‌سازد و ولایت در حاشیه قرار می‌گیرد. ولی آن ولایت فقیه‌ای که ما از امام علیه السلام آموخته‌ایم و در قانون اساسی ما به طور عمده با توجه به «دیدگاه امام» متجلی شده است، با دموکراسی ساختاری و رفتاری منافات ندارد.

○ جریان مردم سالاری که در جامعهٔ ما زیانزد دولت مردان می‌باشد چیست و آیا زمینهٔ تاریخی دارد؟

● مسألهٔ واژگان و اصطلاحات، بار معنوی دارند و بسته به مراد به کار برنده‌های آن‌ها، معنا پیدا می‌کنند. امروزه افراد مختلفی این کلام را به کار می‌برند؛ مثل مقام معظم رهبری، رئیس جمهوری و بعضی از جریان‌های کند رو، تندرو و محافظه کار. در این جا باید دید که مراد

بعضی از شعارهای احساساتی فقه پویا و فقه اقلی را منطقی و عالمانه نمی‌دانیم اما می‌گوییم همان فقه جامع و حداکثری، تکلیف ما را روشن می‌کند و در جاهایی به ما حق می‌دهد و گاهی تکلیف می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: شرعاً موظف هستی که به پای صندوق بروی و رأی بدهی و این تکلیف است.

○ بنده فکر می‌کنم این عقلی را که شما فرمودید جمعی باشد، در حالی که عقلی که در اصول و فقه مطرح می‌شود، عقل عملی است که از آن مستقلات و غیرمستقلات عقلیه به دست می‌آید. ما چه مبنای فقهی داریم که از آن استفاده کنیم عقل جمعی در قانون‌گذاری یا برنامه‌ریزی مشروعیت‌زا است و این را با چه مدرک فقهی می‌توان به دست آورد؟

● عقل جمعی، یک قسم در مقابل دو قسم نظری و عملی نیست؛ بلکه عقل جمعی عملی است. وقتی که عقل حجت است، آیا عقل عملی و نظری افراد خاص حجت است یا نه فقط عقل نظری انسان حجت است؟ آن جایی که جمعی با مشارکت و به تعبیر حضرت امیر علیه السلام، با شرکت دادن عقول دیگران، به یک تصمیم می‌رسد، آیا این به طریق اولی حجت

دموکراسی دینی چه جایگاهی دارد؟؛ یعنی، تمام احکام و قوانین و رفتار آدمیان از کتاب و سنت به نص عام یا خاص استخراج می‌شود و مردم وظیفه‌ای جز عمل به این احکام نخواهند داشت و آن وقت تعبیر مردم سالاری دینی یک نوع مفهوم پارادوکسیکال است.

● همان فقه، به عقل اجازه داده که وارد بشود و نظر بدهد و همان فقه - از جمله احکامش - می‌تواند این باشد که در جاهایی این مردم هستند که تصمیم می‌گیرند. چگونه ما احکام را به اولی و ثانوی تقسیم می‌کنیم و بین احکام اولی و ثانوی تعارضی احساس نمی‌کنیم؟ اگر خود فقه حکم این قضیه را هم روشن کند که مردم می‌توانند برای برنامه‌نویسی سالانه افرادی از متخصصین را برگزینند که آن‌ها اجتماع کنند و این برنامه را تنظیم کنند، در این صورت ما فقه را کنار نگذاشته‌ایم. در زمان حاضر پارلمان موجود و قانون اساسی، براساس نظر هفتاد فقیه و با تأیید اعلم فقهی عصر به تصویب رسیده و امروز مبنای عمل و نصب العین کارگزاران نظام قرار گرفته است. قانون اساسی ما، خلاف فقه نیست و تعبیر امام راحل هم همین بود؛ بنابراین، ما به فقه حداکثری و فقه جواهری قائل هستیم و

نخواهد بود؟

○ می‌توان از فرمایشات شما نتیجه گرفت که دموکراسی دینی در واقع دموکراسی‌اش به موضوع شناسی برمی‌گردد و دینی‌اش به حکم شناسی؟

● به طور مطلق نمی‌توانیم این را بپذیریم. بین دموکراسی دینی و دموکراسی لیبرال یک تفاوت شاخص است و آن این است که دموکراسی لیبرال سکولار است ولی دموکراسی دینی از احکام و معارف دینی بهره می‌برد و رأی مردم هم در موضوع و هم در حکم تأثیر دارد.

○ با توجه به فرمایشات حضرت عالی در مورد دموکراسی، که دموکراسی را به تبع ارسطو بدترین نوع حکومت شمردید، آیا می‌توان با این وصف به قانون اساسی‌ای که مبتنی بر دموکراسی است احترام گذاشت؟ قانون اساسی که از انتخاب رهبر گرفته تا رئیس جمهوری و نمایندگان مجلس که بر اساس اکثریت موجود رأی دهندگان است، آیا شما تمام این‌ها را زیر سؤال نبرده‌اید؟

● قانون اساسی ما، قانون اساسی لیبرالی نیست؛ بلکه انتخاب رهبر، تشخیص مصداق است و اعلام اقبال و بیعت با رهبر است؛ یعنی، نوعی روی آوردن و اقبال کردن به مصداق صالح

است؛ به همین جهت، انتخاب رهبر در قانون اساسی ما، غیر مستقیم است. به این صورت که مردم خبرگان را انتخاب می‌کنند و آنان که رهبر شناسانند و به همین دلیل هم انتخاب شده‌اند، رهبر را معرفی می‌کنند. با رأی خبرگان، رهبر، رهبر نمی‌شود؛ بلکه رهبر شناخته می‌شود.

وقتی که خبرگان کسی را انتخاب می‌کنند، معلوم می‌شود که این مصداق، مورد رضایت و اقبال مردم است. با این گزینش، مشروعیت پدید نمی‌آید؛ بلکه مسامحه می‌توانیم بگوییم که مشروعیت تمام می‌شود؛ نه از باب شرطیت این گزینش بلکه از باب شرطیت این گزینش. به هیچ وجه قانون اساسی ما، قانون

اساسی به معنای دموکراتیک و لیبرال نیست. سؤالی که این جا مطرح می‌شود و دغدغه بسیاری از افراد است، این است که آیا در دموکراسی می‌توان خط قرمز داشت؟ اگر خط قرمز داشته باشیم، دیگر دموکراسی نیست. ما باید این را در ذهنمان حل و هضم کنیم که هیچ نظامی فاقد خط قرمز در عالم نیست. حتی لیبرال‌ترین حکومت‌ها دارای خط قرمز هستند و حداقل خود لیبرالیسم خط قرمز آن‌ها

سکولاریسم را؛ کدام یک مقدم هستند؟ ابتدا متحیر ماندند که چه بگویند. یکی از آن‌ها گفت: قانون اساسی اتریش اجازه نمی‌دهد. بنده در جواب گفتم که کاری به قانون اساسی اتریش ندارم؛ بلکه به عنوان یک بحث نظری می‌خواهم مطرح کنم. نهایتاً گفتند که این طور هم نیست که مردم هر چه را بخواهند.

بسال‌آخره نتوانستند از خط قرمز سکولاریسم عبور کنند؛ یعنی، تن در دادند که از دموکراسی دست بردارند ولی از سکولاریسم دست بردارند. آن‌ها هم خط قرمز دارند و ما گاهی خجالت می‌کشیم بگوییم که دین مبنای ما است و دین خط قرمز و چارچوب می‌باشد؛ در صورتی که خط قرمزهای آن‌ها بسیار حساس است؛ مثلاً گاهی می‌شنوید که در پاریس، دختر بچه‌ای خواسته با روسری وارد مدرسه شود و آن‌ها جلوگیری کرده‌اند؛ در صورتی که این کار شعار و نشانه‌ای علیه حکومت نمی‌باشد. آیا این کار مبارزه با حکومت و نقض حقوق بشر است؟ استدلال آن‌ها این است که می‌گویند حکومت و جامعه ما سکولار است و این پارچه سر او، نشانی از دین دارد و این سکولاریسم را نقض می‌کند؛ بنابراین، نباید به مدرسه بیاید. فرانسسه که مهد

است. سکولاریسم خط قرمز اول و آخر همه حکومت‌های غربی امروز است. به همان اندازه که خداوند برای شما مقدس است، سکولاریسم برای حکومت‌گران غربی مقدس است. بنده این مسأله را در دو کنفرانس طرح کردم و با عکس‌العمل واحدی مواجه شدم.

در دانشکده حقوق دانشگاه وین، یک ضیافت علمی بود که جمعی از اساتید فلسفه، سیاست و ... در آن حضور داشتند، این دانشگاه وابسته به کلیسا بود و در آن جا سخن در مورد دموکراسی و سکولاریسم بسیار گفتند. بنده عرض کردم که یک سؤالی دارم و فقط می‌خواهم پیرامون آن فکر کنید و آن این که در تعارض بین دموکراسی و سکولاریسم کدام مقدم است؟ دموکراسی و دموکراسی لیبرال می‌گوید که هر چه اراده جمعی بخواهد، آن مشروع است و باید انجام بشود. سکولاریسم می‌گوید دین نباید به صحنه سیاست وارد شود.

اگر در یک جامعه‌ای اراده جمعی به این تعلق گرفت که دین را به جامعه بیاورند، مثل ایران که ۹۸٪ مردم ایران با رأی مستقیم گفتند که ما سکولاریسم را ترک می‌کنیم و باید حکومت دینی شود، در این جا ما باید دموکراسی را کنار بگذاریم یا

حال یک سلسله علمی در اختیار ما است که در عمل اجتهاد و استنباط دین مورد استفاده قرار می‌گیرد (چه در کلام چه در فقه) در آن جا ما از آن ابزار و اصول و منطق استفاده می‌کنیم و تشخیص می‌دهیم؛ مثل بحث تشخیص روایات که سند آن داری قواعد است و سندیت قرآن قابل خدشه نمی‌باشد و فهم قرآن، خود قواعد و اصولی دارد.

در هر صورت، در چارچوب یک سلسله اصول و قواعدی است که ما هم سند، هم دلالت و جهت را در نصوص تشخیص می‌دهیم یا در جاهایی قطع پیدا می‌کنیم یا اطمینان می‌کنیم که حکم خداوند است.

○ به نظر می‌رسد پاسخ حضرت عالی، برای سازگاری دین و دموکراسی برای کسی قانع‌کننده است که دین را طبق تعریف حضرت عالی قبول داشته باشد. پاسخ حضرت عالی به کسی که دین با تعریف شما را قبول ندارد، چیست؟

● این فرمایش درست است؛ زیرا بنده هم عرض کردم که با یک محفوظات و پیش فرض‌هایی این ادعاها را طرح می‌کنیم.

بنده یک تقریری دارم که آن را در کنفرانس بین‌المللی تجربه کرده‌ام و کفّار

دموکراسی و آزادی است، از خط قرمز خود این طور دفاع می‌کند که این پارچه، رنگ و بسویی از دین دارد، پس بسا سکولاریسم نمی‌سازد. آن‌ها از این کار خود خجالت نمی‌کشند اما وقتی که ما از خدا دم می‌زنیم، خجالت می‌کشیم و می‌خواهم آن را توجیه کنیم؛ در صورتی که خط قرمز ما دین است و خط قرمز آن‌ها لیبرالیسم. و هرگاه آن‌ها از سکولاریسم و لیبرالیسم دست برداشتند، آن وقت توقع داشته باشند که ما هم دست برداریم.

○ با توجه به انطباق اراده خداوند با شرع و احکام فقهی، چه کسی می‌گوید این احکام در این زمان به طور صحیح به دست ما رسیده است و چه ضمانتی وجود دارد که در این جا هم مانند مسیح و یهود گرفتار انحرافات در فهم و استنباط و استخراج قوانین و مرادات الهی نشویم؟

● این بحث همان منطق فهم دین است. فهم دین، تفسیر، اجتهاد احکام و دستورهای دینی، دارای منطق پیچیده‌ای است و در چارچوب آن منطق، ما گاه به قطع و گاهی به اطمینان می‌رسیم و آنچه که به دست آورده‌ایم، حکم خداست و احیاناً با نفس الامر منطبق است و اگر منطبق هم نباشد، چون با منطق پیش رفته‌ایم، ما معجز می‌باشیم و این کار مجزی است. در هر



مقبول را؟ طبعاً فرد مورد اقبال را که جامع‌تر باشد می‌پذیریم. این کار استدلال نمی‌خواهد. و اگر ما به همین شکل پیش برویم، اکثر افراد می‌پذیرند؛ مگر این که یک مرام دیگری داشته باشند. وقتی که ما با این روش پیش برویم، می‌بینیم که در آخر، آن مصداقی که در عمل و در خارج است، همان ولایت فقیه است. یکی از کسانی که بیش‌ترین کار را دربارهٔ مسئلهٔ ولایت فقیه کرده و مسئلهٔ انتخاب را مطرح کرده است و غالباً افراد به مطالب او استناد می‌کنند، او هم می‌گوید که مسئلهٔ انتصاب، الهی است و بسعد تسرید در کفایت و تمامیت ادلهٔ انتصاب می‌کند ولی توضیحش این است که اصولاً با ادلهٔ انتخاب هم در مصداق به همان مصداق انتصابی می‌رسیم؛ چه به دلایل نقلی یا توجیهات عقلی، نظام مقبول از ویژگی‌های واحد برخوردار است.

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- مشروع به معنای فقهی.
- ۲- اشکال قبل نوعی اشکال فلسفی بود.
- ۳- بنده این را صرفاً از باب مثال عرض کردم. مبادا کسی چیزی به ذهنش خطور کند؛ چون حضور حماسی خوبی از مردم بود، عرض کردم.
- ۴- دموکراسی لیبرال = دموکراسی است که پای‌بند به هیچ ایدئولوژی، دین و چارچوبی نیست، جز ارادهٔ مردم و خواهش آدمیان.
- ۵- برای این که بتواند آزاد تصمیم بگیرد و در غیر این صورت، قوهٔ مجریه می‌تواند از قوهٔ مقننهٔ سوء استفاده کند.

را هم قانع کرده است و بسیار هم این طرح را پسندیده‌اند و آن این سؤال است که اگر بنا باشد که شما باشید و یک تصمیم که شما کسی را برای ادارهٔ جامعه انتخاب کنید، اگر دین نداشته باشید، بین یک آدم دین‌دار و یک انسان لا ابالی بی دین، کدام را انتخاب می‌کنید؟

غالباً بی دین‌ها هم به متدینین اعتماد دارند ولی اگر بنا باشد که اجمالاً دینی داشته باشند، مثلاً ما به عنوان مسلمان‌هایی که معتقد به دین هستیم که در آن دین، دستورات اجتماعی هم وجود دارد، اگر بنا باشد که حکومتی برپا شود، آیا برای تحقق آن حکومت، یک عالم را برگزینیم بهتر است یا غیر عالم را؟ عالم عادل پرهیزکار را ترجیح می‌دهیم یا عالم عادل عادی را؟ عالم عادل متقی مدبر را انتخاب می‌کنیم یا عالم عادل متقی غیر مدبر را؟ و هم چنین عالم متقی عادل مدبر و آگاه به زمان و مدیر را برمی‌گزینیم یا غیر این‌ها را؟ که اگر آگاه به زمان نباشد در خیلی از جاها اصلاً نمی‌تواند فتوا بدهد. (تعریف نویی که امام از اجتهاد کردند، مسئله را بالاتر از این می‌گذارد که بگوییم موضوع‌شناسی مشکل ما است؛ بلکه مشکل فراتر از مسئله است) و آیا عالم عادل متقی مدبر آگاه به زمان مدیر مقبول را می‌پذیریم یا غیر